

# ناقوس عدالت خواهی

## جلال رستمی گوران



برخی منتقدان ادبی، ساراماگو را پرنده‌ای با آوایی متفاوت از دیگر پرندگان می‌خوانند و برخی هم او را نویسنده‌ای بدبین می‌دانند که همه چیز را سیاه می‌بیند. یک بار از او در مصاحبه‌ای پرسیده می‌شود: چرا چنین تصویر بدبینانه‌ای از جهان دارد. او در پاسخ با طنز خاص خود، طنزی که رد آن را در تمامی آثارش می‌توان پی گرفت، می‌گوید: «من انسان بدبینی نیستم، بلکه برعکس، خیلی هم خوش بین هستم. انسان خوش بینی که اتفاقاً اطلاعات زیاد و خوبی هم از آن چه در جهان پیرامونش می‌گذرد دارد.» بعد به سرعت و بالحنی

جدی ادامه می‌دهد: «چه می‌گویید؟ خوش بین؟! زمانی می‌شود خوش بود که آدم یا احق و بدون احساس باشد و یا میلیونر. جهان ما یک جهنم است. میلیون‌ها انسان متولد می‌شوند که درد و رنج بکشند. هیچ‌کس برای تغییر این وضع کار جدی‌ای انجام نمی‌دهد!».

\*

ساراماگو یکی از فعالان و مبارزان حقوق بشر و از منتقدان جدی روند جهانی شدن بود. روزنامه *لوموند دیپلماتیک* در شماره ۱۵ مارس ۲۰۰۲ خود متن سخنرانی ساراماگو در گردهمایی ۶ هزار نفری منتقدان و مخالفان جهانی شدن در پاریس (۱۹ ژانویه ۲۰۰۲) را به چاپ رساند. او در این سخنرانی اعتراض خود را علیه بی‌عدالتی و پایمال شدن حقوق بشر در روند جهانی شدن اعلام می‌کند و همگان را بر ادامه اعتراض و مبارزه متمرکز تر علیه سرکوبگران عدالت و پایمال کنندگان حقوق بشر در جهان فرا می‌خواند.

در زیر قسمتی از این سخنرانی را می‌خوانید:

«در ابتدا می‌خواهم یک داستان کوتاه ولی فوق‌العاده معنی‌دار را برای شما تعریف کنم. ماجرا چهارصد سال پیش در دهکده‌ای نزدیک فلورانس اتفاق افتاده. از شما خواهش می‌کنم با توجه کامل به این حادثه تاریخی که برخلاف هر داستان تاریخی دیگر نباید برای نتیجه اخلاقی آن تا آخر داستان صبر کرد – چون به زودی نتیجه آن در مقابل چشمان شما ظاهر خواهد شد – گوش فرار دهید. در یک روز معمولی که ساکنان دهکده مشغول کار روزانه خود بودند، ناگهان ناقوس کلیسا به صدا در آمد. در آن زمان‌ها که ایمان مذهبی قوی بود (باید توجه داشته باشیم که ما از حادثه‌ای در اواخر قرن ۱۶ صحبت می‌کنیم) در طول روز برای هر اتفاق و حادثه‌ای که

خوزه ساراماگو در سال ۱۹۲۲ در روستایی نزدیک لیسبون به دنیا آمد. پدرش یک کارگر کشاورز بود که بعدها به خدمت پلیس در آمد. خوزه خیلی زود به خاطر فقر، تحصیل را رها کرد و به کار در یک مکانیکی مشغول شد. بعدها طراحی صنعتی آموخت. مدتی هم کارمند اداره خدمات اجتماعی شد. بعد از آن نیز ابتدا در یک انتشاراتی به کار پرداخت و سپس مدتی شغل خبرنگاری را برگزید. او در چهل سالگی نویسندگی را آغاز کرد و اولین کتابش در سال ۱۹۶۶ منتشر شد.

ساراماگو در سال ۱۹۶۹ به عضویت حزب کمونیست پرتغال درآمد. در

حکومت دیکتاتوری سالازار مخفیانه علیه سانسور و برای آزادی عقیده و بیان مبارزه کرد. در سال ۱۹۷۴ بعد از انقلابی که در پرتغال به «انقلاب گل میخک» مشهور است، در وزارت ارتباطات به کار مشغول شد. سپس در ۱۹۷۵ به معاونت سردبیری *Diario de Noticias* (روزنامه حوادث) انتخاب شد. بعد از شکست رویای انقلاب سوسیالیستی در پرتغال، او سال‌های دراز از راه ترجمه امرار معاش می‌کرد.

ساراماگو را از نظر شخصیت می‌توان به کافکا و مارکز شبیه دانست. او بزرگ‌ترین و پرخواننده‌ترین نویسنده کشورش به شمار می‌آید که آثارش به زبان‌های مختلف جهان ترجمه شده است. انتشار کتاب جنجال برانگیز او *اخبار خوش بعد از عیسی مسیح* در سال ۱۹۹۱، ابتدا با اعتراض شدید کلیسای کاتولیک پرتغال و سپس کلیساهای کاتولیک سراسر اروپا روبه‌رو شد. این اعتراض‌ها باعث حذف نام ساراماگو از فهرست نامزدان دریافت جایزه ادبی اروپا شد. ساراماگو در اعتراض به فشاری که از طرف حکومت محافظه کار پرتغال برای سانسور این کتاب به او وارد می‌شد و در دفاع از آزادی بیان و عقیده، سرزمین مادریش را ترک گفت و در جزیره اسپانیایی لزه‌روته (جزیره‌ای از مجمع‌الجزایر قناری) ساکن شد. او تا پایان عمر در همان‌جا زندگی کرد. ساراماگو در ۱۸ ژوئن امسال در سن ۷۸ سالگی بر اثر بیماری سرطان خون در گذشت.

خوزه ساراماگو آثار بسیاری از خود به جا گذاشته است. یکی از برجسته‌ترین رمان‌های او *کوری* (۱۹۹۵) است. ساراماگو بعد از انتشار این اثر شهرت جهانی یافت. این رمان در سال ۲۰۰۸ توسط کارگردان اسپانیایی، فرناندو مرلس، به صورت فیلم درآمد.

رخ می‌داد ناقوس کلیسا را به صدا در می‌آوردند. بدین خاطر نباید دلیلی برای تعجب وجود می‌داشت. ولی این بار صدای ناقوس طور دیگری بود و نوایی غم‌انگیز را مترنم می‌کرد و همین ناگهانی و تعجب‌آور بود. هیچ‌کس خبری از درگذشت کسی یا حادثه ناگوار دیگری نشنیده بود. به همین خاطر، ابتدا زنان بچه‌ها را در کوچه‌ها به حال خود رها کردند و دور هم جمع شدند. مردان نیز که در مزرعه‌ها به کار مشغول بودند، کار خود را رها کردند و همگی به اتفاق، در میدان جلوی کلیسا حاضر شدند. آن‌ها منتظر ماندند تا بفهمند باید در غم چه کسی شریک شوند و یا منتظر چه حادثه غم‌انگیز دیگری باشند. ناقوس چند دقیقه‌ای به نواختن ادامه داد و سپس آهسته‌آهسته از حرکت باز ایستاد. لحظه‌ای بعد در کلیسا باز شده و یک روستایی در آستانه آن ظاهر گردید. اما او متولی آشنای کلیسا نبود که همیشه ناقوس را به صدا در می‌آورد. مردم از او می‌پرسند: پس متولی کلیسا کجاست؟ آیا کسی مرده؟ چه کسی ناقوس را به صدا در آورده؟ روستایی در پاسخ می‌گوید: متولی کلیسا این‌جا نیست و این من بودم که ناقوس را به صدا در آوردم.

مردم با تأکید می‌پرسند: پس کسی نمرده؟

او در پاسخ می‌گوید: نه کسی که در ظاهر به انسان شباهت داشته باشد. عدالت مرده است. این من بودم که ناقوس مرگ عدالت را به صدا در آوردم.

چه اتفاقی افتاده بود؟

زمیندار حریص و یا کنت بی‌وجدانی طی سالیان متمادی سعی کرده بود که با جابه‌جا کردن مرز سنگ چین شده بین زمین‌های خود با زمین آن روستایی، کم‌کم به مساحت زمین‌های خود اضافه کند و به همین خاطر زمین روستایی با هر تجاوزی کوچک‌تر و کوچک‌تر شده بود. قربانی این تجاوز ناعادلانه، یعنی مرد روستایی، ابتدا شکایت و اعتراض خود را به مراجع قضایی تسلیم می‌کند. ولی از آن‌جا که قانون در عمل جانب زمیندار را می‌گیرد، رأی دادگاه به نفع او صادر نمی‌شود. تجاوز به زمین مرد روستایی همچنان ادامه می‌یابد. او بعد از دادخواهی‌های پیاپی و این طرف و آن طرف دویدن‌های بی‌نتیجه، در نهایت ناچار تصمیم می‌گیرد که با نواختن ناقوس کلیسای دهکده و از آن‌جا به سراسر کره خاکی، مرگ عدالت را اعلام کند.

شاید او انتظار داشته که با این رفتار هیجانزده‌اش برای جلب همدردی، تمامی ناقوس‌های جهان، صرف‌نظر از تعلق‌شان به یک ملت یا یک مذهب و مسلک خاص، ساکت نمانند و بدون استثنا به صدا در آیند تا پژواک صدای آن‌ها خانه به خانه، روستا به روستا و شهر به شهر، مرزها را در نوردند و طنین عدالت‌خواهی را به سان پلی به روی رودخانه‌ها و دریاها برافرازد و جهان را از خواب خوش خرگوشی بیدار سازد و مرگ عدالت را به جهانیان اعلام کند.

من نمی‌دانم که بعداً چه اتفاقی افتاده است. حتی نمی‌دانم آیا او توانست حمایت اهالی دهکده را جلب کند تا بتواند مرزهای زمین‌اش را دوباره به جای سابقش برگرداند. یا این‌که اهالی دهکده بعد از شنیدن خبر مرگ عدالت، سر به زیر افکنده و متأثر به سر کار و بار روزانه خود برگشتند.

این روشن است که تاریخ همیشه همه چیز را تا آخر شرح نمی‌دهد. من حدس می‌زنم که این اولین بار و تنها باری بود که در جایی از جهان، ناقوس کلیسا که از قطعه‌ای فلز برنز ساخته شده است و در آن زمان، اغلب آن را برای اعلام مراسم مذهبی و یا مرگ یک انسان به صدا در می‌آوردند، در عزای عدالت به صدا در آمد.

صدای این ناقوس دیگر هیچ‌گاه شنیده نشد. ولی باز هم عدالت مرد و هنوز هم مرگ آن ادامه دارد. حتی همین امروز و در این لحظه که من برای شما صحبت می‌کنم، کسانی در همین دور و نزدیک، همین جلو در خانه ما، مشغول کشتن عدالت هستند.»

ساراماگو سخنرانی خود را این‌گونه خاتمه می‌دهد:

«حرف دیگری ندارم که اضافه کنم.

چرا، فقط یک مطلب دیگر مانده. از شما می‌خواهم که یک دقیقه چشم‌هایتان را ببندید و سکوت کنید.

هم‌اکنون روح دهقان فلورانس برفراز برج کلیسا است و می‌خواهد ناقوس را در مرگ عدالت به صدا در آورد. گوش‌هایمان را به او بسپاریم.»

#### 1. Spiegel Online

۲. Urbi et orbi، واژه‌ای لاتین به معنای «شهر (روم) و کره خاکی» است. در این‌جا اشاره مطلب مهمی است که پاپ‌ها در حین مراسم مذهبی (مانند مراسم عید پاک و روز میلاد مسیح) به همراه دعا و نیایش، از واتیکان به اطلاع همه مردم جهان می‌رسانند.

#### از ساراماگو به فارسی منتشر شده است:

افسانه جزیره ناشناخته، ترجمه محمدرضا پرهیزگار (نیم‌نگاه، ۱۳۸۰).  
انجیل به روایت عیسی مسیح، ترجمه کیومرث پارسای (شیرین، ۱۳۸۴).

[ترجمه دیگری از این کتاب به نام انجیل به روایت مسیح از حمیده جاهد (آمه، ۱۳۸۸) به چاپ رسیده.]

بالتازار و بلیموند، ترجمه مصطفی اسلامی (نیلوفر و ناهید، ۱۳۸۰).

[ترجمه دیگری توسط بیتا کاظمی (باغ نو، ۱۳۸۰).]

برخاسته از گور، ترجمه کیومرث پارسای (شیرین، ۱۳۸۴).

بلم سنگی، ترجمه مهدی غبرایی (هاشمی، ۱۳۸۰)

[ترجمه دیگری توسط کیومرث پارسای (علم، ۱۳۸۶).]

سال مرگ ریکاردو رایس، ترجمه عبدالرحمن صدریه (فردوس، ۱۳۷۹).

سفر فیل، ترجمه زهرا رهبانی (گل آذین، ۱۳۸۸).

کوری، ترجمه مهشید مشیری (علم، ۱۳۷۸).

[ترجمه‌های متعددی از این کتاب منتشر شده است، از جمله از: مهدی غبرائی، اسدالله امرایی، عاطفه اسلامیان، حبیب گوهری‌راد و بهاره پاریاب، زهره روشنگر، عبدالرضا روزخوش، و محمداکبری.]

مبانی نقاشی و خطاطی، ترجمه عبدالرحمن صدریه (فردوس، ۱۳۷۸).